اخبار سینما

آیا فیلم جدید اصغر فرهادی در ایران اکران خواهد شد؟



در حالی تاریخ اکران جدیدترین فیلم اصغر فرهادی در کشورها و فستیوال‌های خارجی به تازگی اعلام شده است که هنوز اظهار نظر رسمی درباره وضعیت اکران این فیلم در ایران مطرح نشده است. اصغر فرهادی خرداد ماه و در اولین نمایش فیلمش در جشنواره «کن» گفته بود: «هم‌چنان اولویت من ساخت فیلم در ایران است و فیلم‌هایم را نیز تا جایی که بشود سعی می کنم در ایران نمایش دهم. درباره این فیلم هم نمی‌دانم چه اتفاقی می‌افتد و فیلم دوباره تدوین می‌شود یا خیر. من کار خودم را می کنم و اگر امکان نمایش آن فراهم شود بسیار خوشحال می‌شوم. میل قلبی من نمایش فیلم در ایران است.» تاکنون از سوی مسوولان سینمایی وزارت ارشاد، اظهار نظر رسمی درباره‌ی وضعیت اکران این فیلم منتشر نشده است. فیلم «همه می دانند» در ادامه اکران عمومی‌اش در کشورهای فرانسه، بلژیک، سوئیس (بخش فرانسه‌زبان) در کشورهای آرژانتین، اسپانیا، آلمان و ایتالیا نیز تاریخ اکرانش قطعی شد.

جشنواره ونیز با «نخستین مرد» دیمین شیزل افتتاح می‌شود



با نمایش فیلمی درباره نیل آرمسترانگ؛ نخستین مردی که پا روی کره ماه گذاشت، هفتادوپنجمین دوره جشنواره بین‌المللی فیلم ونیز آغاز خواهد شد. فیلم «نخستین مرد» (FirstMan) که سرگذشت نیل آرمسترانگ فضانورد مشهور را به تصویر می کشد، فیلم افتتاحیه دوره جدید جشنواره فیلم ونیز شد. جشنواره فیلم ونیز قدیمی‌ترین جشنواره سینمایی جهان و خط آغاز فصل جوایز سینمایی است. فیلم افتتاحیه هفتادوپنجمین دوره جشنواره فیلم ونیز داستان فرود آپولو ۱۱ و نخستین گام‌های انسان روی ماه را به تصویر می کشد. در این فیلم رایان گاسلینگ نقش نیل آرمسترانگ را بازی می کند که در سال ۱۹۶۹ نخستین انسانی شد که روی ماه گام گذاشت. دیمین شزل کارگردان «نخستین مرد» است. شزل و گاسلینگ پیش از این در فیلم «لالا لند» همکاری موفقی داشتند. در «نخستین مرد» کلر فوی که برای بازی در نقش ملکه الیزابت در سریال «تاج» مشهور است، نقش همسر نیل آرمسترانگ را بازی می کند. کوری استول و لوکاس هاس نیز به ترتیب نقش باز آلدرین و مایکل کالینز را بازی می کنند. «هفتادوپنجمین دوره جشنواره فیلم ونیز از ۷ تا ۱۷ شهریور (۲۹ اوت تا ۸ سپتامبر) برگزار خواهد شد و فیلم «نخستین مرد» پس از آن در تاریخ ۱۲ اکتبر روی پرده سینما خواهد رفت.

فیلمبرداری فیلم کمدی «پاچی» آغاز شد



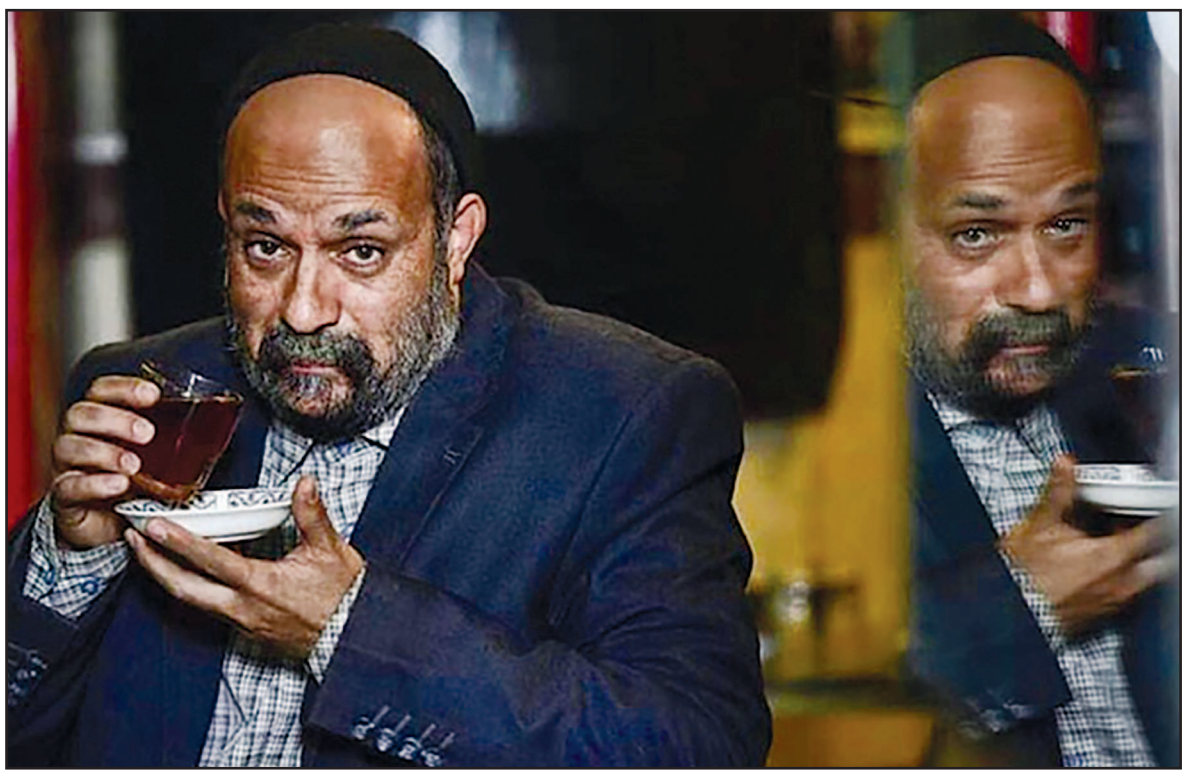
قیلمبرداری فیلم سینمایی «آپاچی» به کارگردانی آرش معیریان و تهیه کنندگی حسین زندباف بعد از مشخص شدن عوامل پشت دوربین و بازیگران آغاز شد و همزمان تصاویری از تست گریم بازیگران این فیلم منتشر شده است. رضا شفیعی جم، سحر قریشی، یوسف تیموری، رضا ناجی، حمید لولایی، مهتاج نجومی، شهره لرستانی، نعیمه نظام دوست، مریم معصومی، آزاده اسماعیل خانی، مینا جعفرزاده، شهین تسلیمی، عزت رمضانی فر، گیتی معینی، علیرضا رییسی و میثم رستگاری از جمله بازیگرانی هستند که در این فیلم حضور دارند.

حلال کن، هزار کن، اما خجالت نکش!

گریه کن؛ یا زنگوله پای تابوت؟!

PDF Compressor Free Version

قنبر، کشاورز -باغداری (احتمالا)، باوانتش بین شهر و روستایش، رفت و آمد می کند، سری هم به قهوه خانه می زند. والبته اخبار روز را هم دنبال می کند. و با شنیدن همین اخبار است که می فهمد کشور در مرحله‌ای است که به کنترل جمعیت نیاز دارد. خبر رادیو، اعلام می کند که در جهت سیاست (بله سیاست!) کنترل جمعیت، فرزند چهارم به بعد از هر گونه تسهیلاتی محروم خواهد شد.



آذر فخری، روزنامه‌نگار

نویسنده و کارگردان: رضا مقصودی

بازیگران: احمد مهران‌فر / شبنم مقدمی / سام درخشانی / لیندا کیانی / شهره لرستانی

داستان چیست؟

قنبر و صنم، زن و شوهری هستند که با سه پسر آتش پاره‌شان، در روستایی زندگی می کنند. خانواده‌ای مثالی، در مکانی مثالی، اما نه در زمانی مثالی. واقعیت زمانی را که این خانواده، و خیلی از ماها! تجربه کرده و می کنیم، عمرا اگر کسی در خارج از خاورمیانه تجربه کرده باشد... اوه اوه ... سیاسی؟! نه! به عنوان کسی که فیلم را دیده، قصد نقد و نگاه سیاسی به آن را ندارم. اما فیلم و حال و هوایش، سراسر سیاسی است. انگار که حال و روز ما، از بد بد تا خوبِ خوب (اگر خوب یا خوبِ خوبش را داشته باشیم) با سیاست عجین شده است. نمی‌دانم جاهای دیگر دنیا هم این طور است یا نه؟ اما برای ما، هر تلخی و هر بار گرانِ محنتی، دیگر مایه طنز و خنده شده است؛ جایی که واقعا کار از گریه گذشته است.

زیاد حاشیه رفتم؟ خوب.. خوب... قنبر و صنم سه پسر دارند و البته مثل اغلب خانواده‌های ما، از آن نوع خانواده‌هایی‌اند که عنصر تربیت در آن دیده نمی‌شود؛ بچه‌ها در کنار پدر و مادرشان، مشغول بزرگ کردن خودشان هستند، از همان اول فیلم، دستت می‌آید که این بچه‌های نه چندان پرتعداد، اما رها شده در حاشیه و متن زندگی، تا چه حد کلافه کننده‌اند؛ هیچ برنامه‌ای برای به‌وجود آمدن و حضور آن‌ها در این دنیا وجود ندارد.

قنبر، کشاورز -باغداری (احتمالا)، با وانتش بین شهر و روستایش، رفت و آمد می کند، سری هم به قهوه‌خانه می‌زند. و البته اخبار روز را هم دنبال می کند. و با شنیدن همین اخبار است که می‌فهمد کشور در مرحله‌ای است که به کنترل جمعیت نیاز دارد. خبر رادیو، اعلام می کند که در جهت سیاست (بله سیاست!) کنترل جمعیت، فرزند چهارم به بعد از هر گونه تسهیلاتی محروم خواهد شد، که منابع طبیعی و غیر طبیعی کشور، جوابگوی این جمعیت نیست و باید جلوی ازدیاد جمعیت را گرفت. قنبر هم به‌عنوان یک «میهن‌پرست»، کسی که تمام منابع اطلاعاتی‌اش همان رادیوی مدام سخن‌گوی وانت یا قهوه خانه است، با شنیدن این خبر و شرح و تفصیلات آن، تصمیم می گیرد، جلوی فرزندآوری را بگیرد و در همان سفر کوتاهش به شهر، خود را به عمل واز کتومی می‌سپارد و با جعبه‌ای شیرینی به خانه برمی گردد. البته بدون مشورت و یا پرسش از همسرش «صنم» با آن لنگه‌دمپایی که تنها سلاحی است که روزگار به عنوان یک زن در اختیار او گذاشته است؛ لنگه دمپایی برای تاراندن بچه‌ها و خالی کردن حرصش بر سر و بدن قنبر.

قنبر از کاری که کرده خوش حال و راضی است، در حالی که با شنیدن این خبر، دنیا بر سر صنم خراب می‌شود، او هنوز بچه می‌خواهد... او هنوز دختر، ببخشید «گریه کن!» ندارد. و با این کارِ قنبر، تمام امید و آرزوهای او برای به‌دست آوردن این موجود همکارِ مادر و گریه کن، از دست می‌رود و باد هوا می‌شود. سیاست کنترل جمعیت، محصول زمامداری این رئیس جمهورِ وقت است و قنبر تابع سیاست‌مردان کشور خود.

به همان نسبت اما، در روستا، شهربانویی هست که نه خبر گوش می کند و نه از تصمیم‌های کلان کشوری خبر دارد. شهربانو مدام در حال فرزندآوری است. او هر سال یک بچه به جمعیت و کوچه پس کوچه‌های روستایش اضافه می کند، تنها با این استدلال که بچه دوست دارد.

اما قنبر پس از انجام عمل واز کتومی که در راه خدمت به مام میهن، مرتکب! آن شده، با تحقیر به شهربانو نگاه می کند. و البته هم‌چنان لنگه‌دمپایی‌های صنم را هم دریافت می کند؛ پس تکلیف گریه کن چه می‌شود!

چه بر سر شان می آید؟

روز و روزگار می چرخد، آن رئیس جمهور با سیاست‌های مقطعی‌اش، می‌رود و رئیس جمهور دیگری با سیاست‌هایی دیگر از راه می‌رسد. این رئیس جمهور در سفرهای استانی‌اش، به مردمی که از او تقاضا دارند منطقه‌شان، استان شود، خیلی رک و پوست‌کنده می گوید که «نفر» برای استان شدن کم دارند! هنوز یک میلیون نفر نشده‌اید. شما می‌توانید... پس بتوانید! یارانه هم که هست. پس جای نگرانی نیست، منتظر چه هستید؟ ما باید بتوانیم به رشد جمعیتی مطلوب برسیم و می‌رسیم چون اساسا ما «می‌توانیم».

قنبر، این بار هم در وانتش نشسته ... انگار که سفر زندگی قنبر، از این تصمیم‌ها و فرازونشیب‌هایی که مدام، آرامش زندگی‌اش را به هم می‌زند و لنگه‌دمپایی‌ها را به سمت او نشانه می‌رود، خلاصی ندارد و «اپی‌متئوس وار» (بله ... بله ... از اتاق فرمان دوباره اشاره می کنند این بابا کیه؟ خوب اپی‌متئوس، برادر همان پرومتئوس می‌باشد، اما این دو تا برادر اسطوره‌ای یک فرق بزرگ دارند؛ پرومتئوس اول فکر می کند بعد عمل، و او همان کسی است که از سوی خدایان المپ مامور ساختن انسان می‌شود- خوبِ خوب در این زمینه فکر، و حساب-کتاب کرده، خیال‌تان تخت- اما اپی‌متئوس، موجودی است که اول عمل می کند (طبعا بر اساس احساسات آنی) و بعد که ضربه‌اش را خورد، می‌نشیند فکر می کند که آخر این چه کاری بود که کردم! حالا اتاق فرمان راضی باشد یا نباشد، تا همین جا کافی است، فقط بگویم که نتیجه‌فکر کردن و فکرنکردن این دوبرادر خیلی در سرگذشت و سرنوشت انسان تغییری ایجاد نکرده!) بله قنبر، برای خودش یک اپی‌متئوس است و صنم همان زئوسی است (البته ظاهرا مونث) که مدام در حال تنبیه اوست و آه‌وناله کردن از دست او. آه و ناله در برابر تصمیم‌های بزرگی که

قدرت صنم، به‌عنوان زن و مادر خانواده، فقط در لنگه‌دمپایی‌هایش، خلاصه می‌شود. او همان زن خوب فرمانبر پارسا، و حامی و محافظ حریم و سنت‌هایی است که نقشی در تولید و باز تولید آن‌ها ندارد

می‌تواند و باید طومار یک زندگی را در هم بپیچد، اما پایه‌های این خانواده مثالی ایرانی! استوارتر از این چیزهاست. صنم، لنگه‌دمپایی پرتاب کنان، تسلیم محض تصمیم‌های شوهر خود است.

قنبر، دوباره در جهت خدمت به میهن و این بار هم بدون صحبت با صنم، می‌رود و عمل واز کتومی را برمی گرداند. با توجه به سیاست‌های رئیس جمهور جدید، با این که سن و سالی از خودش و صنم گذشته، سودای فرزندآوری در سر دارد. و تا زمانی که صنم باردار می‌شود، هیچ به او نمی گوید. و در نهایت باعث «خجالت کشیدن» صنم می‌شود، از کاری که اصلا خجالت ندارد. به هر حال زن و مرد تا جایی که می‌توانند و توان دارند، باید بچه بیاورند، مگر اساسا فلسفه وجودی‌شان، غیر از این است؟!

صنم خجالت‌زده، ماجرای بارداری در این سن‌وسال و با وجود عروس‌های جوانش را، از همه پنهان می کند و در کنار و با همراهی مقبوله (زن جوان افغانی که برای کمک به صنم به خانه آورده شده) که به‌خوبی نقش همراه و همکار مادر را بازی می کند و حتی سهمی از گریه کردن و نگرانی‌های یک دختر را بر دوش می کشد، روند بارداری و حتی زایمان را طی می کند و در نهایت «گریه کن» متولد می‌شود؛ گرچه صنم برای در آغوش کشیدن او، دچار مصایبی می‌شود که خوب... گفتن‌شان دیگر در این جا، جایی ندارد.



کمی بخندیم! کمی گپ بزنیم!

فیلم، یک نیمچه کمدی-تراژدیی نرم و روان است. تماشاگر را درگیر نمی کند؛ حتی این‌طور بگوییم که تماشاگر، از فیلم‌نامه و کارگردان ، دو سه قدمی هم جلوتر است، از همان ابتدای شنیدن اخبار از رادیو، تمام داستان دستش می‌آید، تنها می‌ماند، آن عناصری که با وجود این داستانِ لو رفته و پیشگامیِ تماشاگر، می‌توان هنوز او را پای فیلم نگه داشت؛ باید او را خنداند. باید برای او ماجراهایی ساخت که باعث خنده‌اش شود. چون این تماشاچی واقعا به خندیدن نیاز دارد. حالا با هر ترفندی، مهم نیست اگر کار، ضعف ساختاری و اخلاقی دارد و یا هم‌چنان بر کلیشه‌های جنسیتی تکیه می کند و ... اهمیتی ندارد. در این دقایقی که دور هم‌یم، واقعا این مسائل چه اهمیتی دارد؟ بگذار کمی خوش باشیم و بخندیم... بخندیم می‌دانی؟!

قدرت صنم، به‌عنوان زن و مادر خانواده، فقط در لنگه‌دمپایی‌هایش، خلاصه می‌شود. او همان زن خوب فرمانبر پارسا، و حامی و محافظ حریم و سنت‌هایی است که نقشی در تولید و باز تولید آن‌ها ندارد. او در جریان سیاست و قانون‌گذاری‌ها، آخرین کسی است که خبردار می‌شود. او صرفا یک عامل است، بله، خانواده، برادرش، پسرهایش، مقبوله و حتی زن‌های همسایه، هوایش را دارند و از او حساب می‌برند. اما او جایی او در تصمیم‌گیری‌ها، ندارد. و حتی وقتی درگیر رنج و درد تصمیم‌های آنی همسرش می‌شود و در آن سن، بچه‌دار می‌شود، تنها می‌تواند برای خفه کردن فریادهایش، بالش در دهان بفشارد. و برای حفظ آبرویش، پنهانی، در خانه و با همدستی یک زن افغان تنهاتر و رهاشده‌تر از خودش، زایمان کند. در حالی که قنبر، در همان حال و هوا، خوابیده و خرخر می کند. (بخندیم هان!)

چه داریم بگوییم؟

می‌خواهم بگویم، این دقیقا زندگی ماست که در آن یک چشم‌مان اشک است و یک چشم‌مان خون، زندگی که در آن، «قانون» و «عرف» از جان و حرمت آدمی مقدس‌تر می‌شود، تا جایی که برای همان قانونی که قرار بوده از همین مردم حمایت و حفاظت کند، باید قربانی داد؛ مردم! اگر می خواهید شهر و شهرستان و منطقه‌تان، استان شود، تعدادتان را به حد نصاب برسانید، چون قانون، اساسا تحت هیچ شرایطی قابل بازبینی و تغییر نیست. قانون نوشته شده است و طبق سنت حاکم بر ذهنیت جمعی ما، هر چیز مکتوبی، غیر قابل تغییر است. پس چون نمی‌شود قانون را تغییر داد، خودتان دست به کار شوید و بار جامعه و مشکلات آن را بر دوش بکشید، ملت شده‌اید و دور هم جمع شده‌اید، برای چه؟ برای همین روزها دیگر! تمام هم و غم و اعتراض صنم در مواجهه با عمل واز کتومی قنبر (این اسم را جدی بگیرید او صرفا یک غلام است؛ غلام مطیع و مطاع و مجری ساکت قانون و سنت)، این است که دلش یک دختر می‌خواست، دختری که با رفتن پسرها، با آن‌ها می‌ماند، در رتق و فتق امور کمک دست مادرش بود و در نهایت پس از مرگ آن‌ها برای‌شان گریه می کرد. اما قنبر، این فرصت را از صنم گرفت.

گرچه این فرصت از صنم گرفته شد، اما آن نقشی که فیلم، برای فرزند دختر

فیلم، یک نیمچه کمدی-تراژدیی نرم و روان است. تماشاگر را درگیر نمی کند؛ حتی این‌طور بگوییم که تماشاگر، از فیلم‌نامه و کارگردان، دو سه قدمی هم جلوتر است، از همان ابتدای شنیدن اخبار از رادیو، تمام داستان دستش می‌آید

در نظر گرفته، نقشی بی‌بدیل نیست که کسی نتواند از عهده‌اش بربیاید. می‌شود به‌جای دختر داربودن، یک زنِ کارگر (افغانی یا ایرانی بودنش چندان مهم نیست) آورد، زنی چنان مهربان و دلسوز و مطیع، که به‌خوبی جای دختر نداشته را برای صنم پر می کند. آیا نگاه کلی جامعه ما به فرزند دختر، در همین حد است؟ و حتی فراتر از آن، وقتی که خارج از زمان مناسب و بی‌موقع متولد می‌شود، صرفا یک «زنگوله پای تابوت» حساب می‌شود. زنگوله‌ای که صنم (به عنوان زن-مادر) حتی دیگر نمی‌خواهدش. و تلاش می کند و یا حداقل جریان فیلم به سمت و سویی می‌رود که نوزاد دختر، یک‌جورهایی از خانواده خارج شود؛ پای آبروی صنم در این سن و سال در میان است و این که مردم چه خواهند گفت؛ آبرویی که طبق معمول عرف و سنت ما، زن‌ها برای حفظش بیشتر، تلاش می کنند و جان برکفانه در راهش هم قربانی می‌شوند و هم قربانی می‌دهند. (بعله... از اتاق فرمان اشاره می کنند که دفاع از حقوق زنان کافی است... تمامش کن! چشم!)

حلال کن! هزار کن!

این دیگر آخر ماجراست. نه قنبر اشتباه کرده و نه صنم مقصر است. آن‌ها کار خلاف شرعی نکرده‌اند، در چارچوب خانواده، و طبق دستور این یا آن رئیس جمهور، چرخ زندگیِ جمعی را هل داده‌اند، بماند که در این میان شهربانو و شوهرش هم‌چنان به راه خود می‌روند، بچه به دنیا می‌آورند و با یارانه بچه‌ها، روزگار می‌گذرانند. هر کاری که قنبر و صنم یا شهربانو و شوهرش می کنند، حلال است و در مثل است که «حلال کن! هزار کن!»

خان‌دایی، برادر صنم، حافظ نظم و قانون و نگران (و نه حامی خواهر) هم هست که در لباس نظامی‌اش، نقش اجرا و حمایت از قانون را بر عهده دارد و حضور اوست که به عمل «حلال»، مشروعیت قانونی هم می‌بخشد و از آن «خجالت» زدایی می کند.

در این میان مسجد هم، به عنوان نماد مذهبی و اعتقادات جامعه، حضور دارد، در نهایت این مسجد است که با حضور فیزیکی‌اش (که شاید جای بیشتری برای تاکید و تکیه بر آن وجود داشت؛ جایی بیشتر از قطع بودن برق و تاریک بودنش) حلال بودن این اقدامِ بی‌موقع را تایید می کند. و اگر مامور نیروی انتظامی در کنار مسجد قرار می‌گیرد، دقیقا به این دلیل است که نشان داده شود، قانون و مذهب دو راهبرد و پیشرانه اساسی، در خوب یا بد کردنِ حالِ جمعیت‌اند؛ اگر آن‌ها بخواهند، اگر آن‌ها تایید کنند، همه چیز درست است. و این حس درست، و حلال بودن است که حال مردم را خوب می کند. پس چه خوب است که برای بهتر کردن حال مردم، گاهی هم به شیوه‌ها و روش‌های مغفول مانده مذهب بازگشت و هم در قانون، بازنگری‌هایی کرد و باری از دوش مردم برداشت.

در نهایت؛ بله خنده حلال است. پس «حلال کن! هزار کن» فرصت کردی کمی هم فکر کن!